

قاسم آهنین‌جان؛ سرطان یا آلزایمر؟!

در این که مبتلا به سرطانی پیش رفته بود تردیدی نیست اما انتساب «آلزایمر» به او مایهٔ تعجب است چون در مصاحبه و مکالمه خوش حافظه بود اگر چه شدت بیماری او در گفتار او هویدا بود. <br#۴۷>

به گزارش سایت خبری پرسون، مهرداد خدیر نوشت: درگذشت قاسم آهنین‌جان، نویسنده و شاعر خوزستانی از خبرهای تأسفبار این روزهاست خاصه به خاطر ویدیویی در فضای مجازی.

او البته متولد اردبیل بود اما چون در اهواز بزرگ شد و بالید و بستر رشد و شکوفایی او هم کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان اهواز بود، به خوزستان نسبت داده می‌شد و گزاف هم نبود و خود نیز چنین می‌خواست.

آشنایی من با قاسم آهنین‌جان اما متأخر است و در حد نام او و کتاب‌های او که پیش‌تر در مجلهٔ «تجربه» معرفی می‌شد و شاید اگر مسؤولیتی در این ماهنامه نداشتیم بیش از آن دربارهٔ او نمی‌دانستم (مسؤولیت هم از جنس نمایندگی از جانب مدیر مسؤول و نه دغدغه‌های تحریری مثل رسانه‌های دیگر).

دو اتفاق اما سبب شد تا این نوشته را بنویسم: اولی چنان که اشاره شد انتشار ویدیویی در شبکه‌های اجتماعی بلافاصله پس از اعلام خبر درگذشت او و در این دو سه روز تا نشان دهد انگار از بیمارستان اخراج شده خاصه این که شنیده بودیم وضعیت مالی مناسبی هم نداشته و پس از سیل خوزستان دشوارتر هم شده است.

مشاور رسانه‌ای رییس دانشگاه علوم پزشکی اهواز اما توضیح داده فیلم مربوط به ۲۰ روز قبل است که او خود خواستار ترخیص از بیمارستان شده بود اما چون به سبب عوارض آلزایمر* نشانی درست خانه را نمی‌دهد همان آمبولانس به بیمارستان بازمی‌گرداند و دوباره بستری می‌شود تا سه شنبه شب (۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۰) که نهایتاً به خاطر ابتلا به سرطان فوت می‌کند وگرنه در این مدت، تحت مراقبت کامل بوده و این شایعه که به علت مشکلات مالی تحت درمان قرار نگرفته یا از بیمارستان اخراج شده به کلی نادرست است.»

قاسم آهنین‌جان، شاعر و منتقد ادبی شناخته شده‌ای بود با آثاری چون «ذکر خواب‌های بلوط»، «خون و اشراق بر ارغوان جوشن‌ها»، «کودکی‌ها در شب سقاخانه» و این اواخر «سپید از گل‌ها چهره‌ها در باران» و کافی بود ادارهٔ ارشاد استان با دانشگاه علوم پزشکی اهواز تماس بگیرد و از این رو روایت اخراج یا رسیدگی نکردن را نمی‌توان پذیرفت یا به غلط ادعا شده نیست اما انتساب «آلزایمر» مایهٔ تعجب است چرا که مجلهٔ «تجربه» در همین بهمن ماه ۹۹ با او مصاحبه کرد و در آن بسیار هم خوش‌حافظه است. در همان شروع می‌گوید: «بخش بزرگی از آنچه مطالعه کرده‌ام مربوط به نثر است. از نثر کهن تا امروز. نامه‌های نیما، ابراهیم گلستان، نثر بی‌بدیل جلال آل احمد، سعید نفیسی، ناصر و ثوقی، داریوش آشوری یا نثر شیخ روزبهان بقلی شیرازی، عطار نیشابوری؛ سعدی و بیهقی و مترجمان درجه یک همچون ابوالحسن نجفی، عبدالله توکل، پرویز داریوش، محمد قاضی، احمد شاملو، منوچهر بدیعی....»

آدمی که این همه نام را می‌آورد نمی‌تواند آلزایمر داشته باشد حتی اگر به خاطر مشکلی که به سبب سرطان در تکلم پیدا کرده بود مصاحبه، مکتوب بوده باشد و در این باره البته نظر گفت و گو کننده (آقای فریدون کوراوند) صائب‌تر است.

اساساً کتاب مورد بحث او در این گفت و گو (سپید از گل‌ها چهره‌ها در باران) خاطرات خواندنی اوست دربارهٔ این نام‌ها: بیژن الهی، نصرت رحمانی، محمد علی سپانلو، قاسم هاشمی‌نژاد، منوچهر آتشی، هوشنگ بادیه‌نشین، بیژن جلالی، احمد محمود، شاپور بنیاد و محمود شجاعی که با دقت و ذکر جزئیات هم بیان شده مگر این که در همین یک ماه اخیر آلزایمر گرفته باشد. هر چند که آلزایمر به دو معنی است: هم زوال عقل که شخص دیگر نمی‌تواند خود را اداره کند و هم فراموشی در سطوح مختلف و خوب بود مسؤول محترم مشخص می‌کرد کدام را مراد دارد و از کی؟

غرض اصلی اما این است که یادآور شوم در همان بهمن ماه، آن مرحوم تلفنی با دفتر مجله تماس گرفته بود و پی‌گیر بود تا ببیند گفت و گوی او چاپ شده یا نه و حسی به من گفت اگرچه سراغ دبیر تحریریه و نویسندگان را گرفته اما خود با او تماس بگیرم تا اگر نکته‌ای دارد قبل از چاپ، لحاظ شود. حاصل، گفت و گویی دو ساعته بود. گمان می‌کردم ذوق انتشار مصاحبه در مجله را دارد یا می‌خواهد نامی را بیفزاییم اما دانستم که تنها می‌خواهد بداند کدام یک از یادداشت‌های دیگران دربارهٔ کتاب چاپ شده و پی‌گیر مصاحبهٔ خودش نبود.

گفت و گوی تلفنی بیشتر از جنس درد دل و بیان خاطرات پراکنده بود در حالی‌که بسیار به دشواری سخن می‌گفت و از شدت بیماری خود خبر داد. می‌دانستم سرطان، امان او را بریده اما نوع سرطان را نمی‌دانستم و وقتی گفت: "سرطان فک" برای تغییر روحیه او گفتم: چون انسان خاصی هستید سرطان‌تان هم خاص است و نادر و آیا می‌دانید سید جمال الدین اسدآبادی و دکتر محمد مصدق هم به سبب مبتلا به سرطان فک بوده‌اند و در روزگار ما هم دکتر علیرضا رجایی -روزنامه‌نگار و فعال سیاسی- به سرطان فک مبتلاست و با این که یک چشم او را تخلیه کرده‌اند روحیهٔ خود را نباخته است؟

تصور نمی‌کردم قرار دادن نام او در کنار مصدق و سیدجمال و یاد کردن از نوع مواجهه آقای رجایی با بیماری، او را تا این حد به وجد بیاورد و روحیه‌بخش باشد تا جایی که بسیار تشکر کرد و گفت باز هم تماس می‌گیرد و البته تماس دیگری برقرار نشد و به خواب‌های بلوط پیوست.

در آن مکالمه خاطراتی از روزهای زندگی فروغ فرخ‌زاد در اهواز گفت که نه جایی خوانده بودم نه از کسی شنیده بودم و نه قابل انتشار است و نه اساساً می‌دانستم فروغ یک‌چند در اهواز زندگی می‌کرده و البته نپرسیدم شما که در آن زمان نهایتاً ده دوازده ساله بوده‌اید چگونه این موارد را دیده‌اید یا شنیده‌اید؟ به قدری با دشواری صحبت می‌کرد که مجال گفت و گویی این گونه فراهم نبود.

جذاب‌ترین بخش صحبت های او آنجا بود که از تأثیر کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان برای رها شدن از یک گرفتاری هول‌ناک که او را تا مغاک فروبرده بود می‌گفت. روایتی که از هر روایت دیگر درباره نقش کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان روشن‌تر است و اینجا دیگر صحبت از کانون تهران هم نیست.

درباره زندگی و مرگ قاسم آهنین‌جان در ۶۲ سالگی چه می‌توان گفت گویاتر از سخن خود او درباره کتابش و در همان مصاحبه که تیتراژ همان گفت و گو هم شد: «مرگ، فصل مشترک چهره‌هاست...».

او سه ماه قبل درباره ۱۰ چهره گفته بود: «یک چیز مشترک و مهم بین همه این چهره‌ها مرگ است و اگر دقت کنید همه اینها رفته‌اند به دیار دیگر... این فقط یک یادآوری بود و یادگاری و ادامه نخواهم داد. چهره‌ها در باران تداوم نخواهد داشت» و تداوم نیافت چون حالا خود او یکی از همان چهره‌ها در باران است...

توجه: مطلب مندرج صرفاً نظر نویسنده است و رسانه پرسون در قبال آن هیچ موضعی ندارد.

منبع: عصر ایران